

آلوده‌انگاری، رویارویی با امر آلوده و تکوین هویت مردانه در نمایشنامه‌ی هملت از دیدگاه جولیا کریستوا

رخشنده نبی‌زاده نودهی^۱، شیده احمدزاده^۲

چکیده

شماری از به یادماندنی‌ترین شخصیت‌های نمایشی در آثار ویلیام شکسپیر دچار آشفتگی روانی هستند. با بررسی و تحلیل معضلات روحی این شخصیت‌ها بر اساس دیدگاه‌های نوین علم روان‌شناسی می‌توان دریافت که بسیاری از تشویش‌های ذهنی آن‌ها از مسائل جسمی سرچشمه می‌گیرد. فرآیند شکل‌گیری فردیت اساساً در گرو اطمینان سوژه از داشتن بدنی مستقل، پاکیزه و منحصر به فرد است. چنین کالبدی دارای مرزبندی‌ها و قلمروی مشخص است و هویت جنسی معینی نیز دارد. تلاش سوژه برای ساختن چنین تصویری از بدن خود صرفاً امری فردی و خصوصی نیست بلکه از معیارها و هنجارهای اجتماعی، فرهنگی و ایدئولوژیک درباره‌ی این مقوله‌ها نیز تأثیر می‌پذیرد زیرا سوژه همواره می‌کوشد این تصویر را با آن معیارها هماهنگ کند. بدین ترتیب بدن دیگر امری صرفاً جسمانی و مادی نیست بلکه به مقوله‌ای فرهنگی و اجتماعی تبدیل می‌شود. جستار حاضر می‌کوشد با بررسی دغدغه‌های ذهنی هملت - در مقام شاخص‌ترین شخصیت‌ها در آثار شکسپیر - درهم‌تندگی تنش‌های روانی و مسائل مربوط به بدن را در روان سوژه‌ی مذکر تحلیل نماید. بدین منظور با ارجاع به نظریات جولیا کریستوا درباره‌ی آلوده‌انگاری، رویارویی با امر آلوده و نقش این فرآیندها در تکوین فردیت، برخی از کشمکش‌های درونی هملت مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد تا شناخت بهتری از علل پنهان آسیب‌های روانی و آشفتگی ذهنی او به دست آید.

کلمات کلیدی: آلوده‌انگاری، امر آلوده، بدن، هملت، تکوین هویت، جولیا کریستوا

دوره هفدهم شماره ۲۴، بهار و تابستان ۱۳۹۹

۱. دانش آموخته دکتری ادبیات انگلیسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، ایران
r.nabizadeh2015@gmail.com

۲. دانشیار گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
Sheed9@gmail.com

مقدمه

در سده‌های میانه جنون و بیماری‌های روانی به نیروهای ناشناخته و اسرارآمیز ماوراءطبیعی یا جادوگری نسبت داده می‌شد؛ نیروهایی که از دایره‌ی شناخت انسان خارج بودند و کسی نمی‌توانست رام و مهارشان کند. اندیشمندان دوران رنسانس، که می‌کوشیدند دلایل عقلانی و منطقی برای این پدیده‌ها بیابند، با استناد به یافته‌های نو در علوم زیستی و کالبدشناسی این بیماری‌ها را به برخی اختلالات در کارکرد اندام‌ها یا بعضی ویژگی‌های جسمانی نسبت دادند و علاوه بر ارائه‌ی توجیهات علمی برای این معضلات، راهکارهایی برای درمان آن‌ها نیز پیشنهاد کردند. بدین ترتیب میان ساختار جسمانی و فعل و انفعالات بدن با کارکرد روانی و ذهنی پیوندی برقرار شد که پس از قرن‌ها ذهنیت بشر را درباره‌ی بیماری‌های روانی دگرگون کرد. در روزگار کنونی، علاوه بر در نظر داشتن عامل توارث یا خصوصیات زیستی، روان‌شناسان، روان‌پزشکان و روان‌درمانگران به تأثیر عوامل محیطی نیز در بروز بیماری‌های روانی اعتقاد دارند زیرا بسیاری از فشارهای اجتماعی، خانوادگی و فرهنگی ممکن است به تجربیات دردناکی مبدل شوند که آسیب‌های عمیق در ذهن افراد به جا می‌گذارند و به برهم خوردن تعادل و سلامت روانی افراد می‌انجامد. بسیاری از این تجربه‌های ناخوشایند ریشه در مسائلی دارند که با امور جسمانی، تعاریف فرهنگی و هنجارهای مرتبط با بدن و گرایش‌ها و هویت جنسی ارتباط می‌یابند. این نگرش به حوزه‌ی نقد ادبی و بررسی شخصیت‌های داستانی و نمایشی که به درجات متفاوت از آسیب‌های روحی و عدم تعادل روانی رنج می‌برند نیز راه یافته است.

شکسپیر یکی از شاخص‌ترین نویسندگانی است که در برخی از آثار ارجمند خود به مقوله‌ی جنون پرداخته است و تعدادی از برجسته‌ترین و بحث‌برانگیزترین شخصیت‌های نمایشی که وی آفریده است دچار این عارضه بوده‌اند. بازنمایی شکسپیر از این پدیده نه به تلقی قرون وسطایی از این امر شباهت دارد و نه کاملاً با تفسیرهای دوران رنسانس منطبق است. به جرات می‌توان ادعا کرد که نگاه شکسپیر به این مسئله با نگرش اندیشمندان عصر حاضر در این مورد تشابه بیشتری دارد. زیرا در بازنمایی شکسپیر، جنون پدیده‌ای پیچیده است که نه تنها با تجربیات فردی و خصوصی بلکه با بسیاری از امور جمعی از جمله مسائل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی نیز مرتبط است. به عبارت دیگر در آثار شکسپیر "روان‌نژندی حاصل دردهای خانگی" (آرین ۷۸) نیست.

به علاوه شکسپیر مانند بسیاری از اندیشمندان معاصر ذهن و جسم را دو مقوله‌ی متضاد یا حتی مجزا نمی‌داند. به ویژه با تحلیل شخصیت‌های روان‌پریش^۱ یا روان‌نژند^۲ در آثار او می‌توان استدلال کرد که پاره‌ای از معضلات این شخصیت‌ها از تشویش‌ها و دل‌مشغولی‌های آنان در باره‌ی بدن و مسائل مرتبط با آن نشئت می‌گیرد یا در برخی موارد چنین دلواپسی‌هایی به آشفتگی روانی این شخصیت‌ها دامن می‌زند. گذشته از روان‌زخم‌های ویرانگر و آسیب‌های عاطفی فردی، شخصیت‌های مجنون نمایشنامه‌های وی همواره به ناگزیر در جهان پیرامون خود با دشواری‌هایی دست به گریبانند که اغلب به فرآیند روانی تکوین فردیت، مفهوم جنسیت، هویت جنسی، سنجه‌های رفتار اجتماعی شایسته، پیش‌انگاره‌ها، مرزبندی‌ها و معیارهای تعیین شده برای بدن زنانه و مردانه مرتبط هستند. کشمکش‌های حاصل از این تنش‌های درونی یا بیرونی در بسیاری از موارد درون‌مایه‌ی نهفته در این نمایشنامه‌ها را شکل می‌دهند. هرچند پیوسته میان این گونه دل‌مشغولی‌ها و بروز جنون در افراد رابطه‌ی مستقیم علت و معلولی برقرار نیست، اما می‌توان گفت که تنش و تلاطم حاصل از این کشمکش‌ها نقاط تلاقی مسائل جسمانی و روانی را رقم می‌زند. این تصادم خود از بحرانی خبر می‌دهد که به گونه‌ای یا ناشی از آسیب‌های روانی است و یا به پریشانی روانی می‌انجامد.

برای مثال، هملت به‌عنوان یکی از جذاب‌ترین و پیچیده‌ترین شخصیت‌های نمایشی تاریخ، نمونه‌ی بسیار مناسبی برای تحلیل‌های روان‌شناختی و روان‌کاوانه است. ابعاد مختلف شخصیت او قرن‌هاست که از زوایای گوناگون مورد بررسی و تحلیل قرار می‌گیرد و به نظر می‌رسد که همچنان می‌توان از منظری نو به گوشه‌های پنهان وجودش نگریست و قابلیت‌های نهفته و نکته‌های ناگفته را کشف کرد. مطالعه‌ی حاضر بر آن است که پاره‌ای از کشمکش‌های ذهنی این شخصیت را در پرتو نظریات نوین حوزه‌ی روان‌کاوی و با استفاده از آرای جولیا کریستوا در باره آلوده‌انگاری و رویارویی با امر آلوده واکاوی کند بدین منظور که شناخت ژرف‌تر و همه‌جانبه‌تری از ریشه‌های معضلات روحی این شخصیت به دست آید. این پژوهش همچنین بر آن است که پیوند میان دغدغه‌های روانی این شخصیت با مسائل اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را نیز بررسی کند با این پیش‌فرض که فرآیند آلوده‌انگاری می‌تواند چهارچوب مناسبی برای تعبیر و تفسیر ابعاد گوناگون موضوع مورد بحث فراهم آورد.

1. psychotic
2. neurotic

پیشینه‌ی تحقیق

از دیرباز برخی از منتقدان هملت را قهرمانی اسطوره‌ای توصیف کرده‌اند که مسیح‌گونه جان بر سر آرمانی والا می‌گذارد تا ننگ خیانت، جنایت، دورویی و تباهی را از خاندانِ ازهم‌پاشیده و سرزمینِ آشوب‌زده‌ی خود بزدايد (گرین و دیگران ۲۳۶ - ۲۳۴). هملت به همین سبب بسیار ستایش شده است. لیکن در پاره‌ای نقدها، به ویژه در عصر حاضر، بیشتر پریشانیِ روحی و تشویش‌های او به چشم می‌آید و ریشه‌یابی می‌شود. به عبارتِ دیگر، بسیاری از متفکرانِ معاصر از جمله زیگموند فروید، ارنست جونز و ژاک لکان، او را روان‌کاوی می‌کنند و با اتکا به دانش خود در این حوزه، آسیب‌هایِ روحی و روان‌زخم‌هایش را به بحث می‌گذارند. از دیدگاهِ فروید، هملت دچارِ عقده‌ی اودیپ است. ژاک لکان نیز معتقد است که همه نوع روان‌رنجوری در رفتار هملت قابل مشاهده است (۱۷). فروید هملت را نه یک قهرمان بلکه فردی روان‌نژند^۱ می‌داند که سال‌ها کشش جسمی خود نسبت به مادرش را واپس زده است. اما این امیال همچنان وجود دارند و تعادلِ روانی او را تهدید می‌کنند. پیامدهای این گرایش بیش از همه در تردید و تعللِ هملت در کشتنِ عمویش قابل مشاهده است. در محکمه‌ی وجدان، هملت خود را به اندازه‌ی مردی که قصد مجازاتش را دارد گناهکار می‌یابد زیرا عمویش آرزوهایِ واپس‌رانده و نهفته‌ی کودکی او را عملی کرده است (فروید ۲۸۳). ضمن تایید نظریه فروید، جونز تاکید می‌کند چنانچه این تمایل به مادر با "شرم، احساس گناه و واکنش‌های مشابه" همراه باشد و با شدت واپس زده شود، ممکن است به بی‌زاری کامل از جنس مخالف بینجامد و سبب شود که شخص دیگر هیچ‌گونه کششی نسبت به جنس مخالف نداشته باشد زیرا ارتباط با همه‌ی زنان همانند ارتباط با مادر امری ممنوعه و مذموم شمرده می‌شود. همین احساس می‌تواند به زن‌ستیزی^۲ یا تحت تاثیر سایر عوامل به همجنس‌خواهی منجر شود (جونز ۷۷). منتقدانی که از دیدگاهِ نقدِ روان‌کاوی یا روان‌شناختی این شخصیت را تحلیل کرده‌اند مکرراً به احساسِ توفانی و دوگانه‌ی او نسبت به مادرش - که آمیزه‌ای از عشق/ نفرت و خشم است - یا به رابطه‌ی پرسش‌برانگیز و غریبش با اوفیلیا، دختر جوانی که ابتدا دلدار او بود و سپس موردِ خشم و غضبِ وی واقع شد، اشاره می‌کنند. این منتقدان با استناد به همین واکنش‌ها او را چون خالقش شکسپیر زن‌ستیز^۳ می‌دانند و

1. neurotic
2. misogyny
3. misogynist

معتقدند که هملت خشم و نفرت خود را نسبت به مادر خیانت‌کار و بی‌وفایش به تمامی زنان تعمیم می‌دهد و هم‌ای آنان را به یک اندازه جفاپیشه، ریاکار و غیرقابل اعتماد می‌داند.

از آن جایی که این جستار برای تحلیل وضعیت روانی و رفتار هملت صرفاً به نظریات روانکاوانه بسنده نمی‌کند، منابعی که از منظر فرهنگی و تاریخی و ایدئولوژیک این مسئله را بررسی کرده‌اند نیز مورد مطالعه و استناد قرار گرفته‌اند که در ادامه به اختصار معرفی می‌شوند. در کتاب شکسپیر و از دست رفتن بهشت، کاترین بلزی ضمن ذکر نمونه‌هایی از نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر، خانواده و ارزش‌های مرتبط با آن را در بستر فرهنگی و سیاسی ابتدای دوران مدرن بررسی می‌کند. او معتقد است که خانواده می‌تواند به جای این که کانون آرامش و مهرورزی باشد موجب اعمال فشارهای جسمانی، روانی و عاطفی شود و به برخی معضلات روانی دامن زند. برای مثال، بلزی به نفرت هملت از زنان و عشق دیگرجنس‌خواه و همچنین بیزاری او از پیمان ازدواج اشاره می‌کند (۱۷۳). دیوید لورنتز در مقاله‌ی "سویه‌ی زنانه‌ی هملت" به ویژگی‌های زنانه‌ی شخصیت هملت اشاره می‌کند که هملت مصرانه در پی رد و انکار آن‌هاست و به همین سبب یا به کنج انزوا پناه می‌برد و یا پیمان خود را با همجنس‌انش تحکیم می‌کند. لیکن لورنتز به عوامل درونی و ساز و کار این واکنش‌ها نمی‌پردازد.

کاربست نظریه‌ی آلوده‌انگاری در تحلیل آثار شکسپیر در دو پژوهش دیگر نیز صورت گرفته است. آندره ولنته در مقاله‌ی "سویه‌ی آلوده‌ی میل در هملت شکسپیر" به مسئله‌ی مرگ در نمایشنامه‌ی هملت می‌پردازد و آن را وضعیتی بینابینی می‌داند که به تعریف کریستوا از امر آلوده شباهت دارد. مقاله به بررسی و تحلیل صحنه‌هایی از اثر اختصاص دارد که در آن‌ها اجساد مردگان و اشباح یادآور عدم قطعیت و ابهام پدیده‌ی مرگ هستند. این مقاله به‌طور مستقیم به شخصیت هملت نپرداخته است. امیر انواری در رساله‌ی دکترای خود تحت عنوان "بازگشت امر آلوده: تحلیل روانکاوانه‌ی منتخبی از نمایشنامه‌های ویلیام شکسپیر در پرتو آرای جولیا کریستوا درباره‌ی روان" با ارجاع به مفاهیمی چون آلوده‌انگاری، امر نمادین و امر نشانه‌ای به تحلیل رفتار و حالات روانی شماری از شخصیت‌های آثار شکسپیر می‌پردازد. هر چند نمایشنامه‌ی هملت در میان آثار منتخب برای این تحقیق نیست، اشاراتی به شخصیت هملت نیز در این منبع وجود دارد. احساسات و واکنش‌های شدید، ضعف‌ها و کاستی‌ها و برخی از کنش‌های این

شخصیت‌ها بر اساس تحلیل انواری پیامد فروپاشی هویت نمادین آن‌ها در نتیجه‌ی بازگشت به امر نشانه‌ای و رویارویی با امر آلوده است که احراز هویتی ثابت و استوار را ناممکن می‌سازد.

این دیدگاه‌ها و تفاسیر حاصل از آن‌ها در جای خود بسیار بدیع و روشن‌گرند. لیکن هراس، بیزاری و پرهیز هملت از زنان ابعاد گوناگونی دارد که به تمامی به آن‌ها پرداخته نشده است. در این جستار تلاش بر این است که با اتکا به آرای جولیا کریستوا درباره‌ی تکوین فردیت^۱ و شکل‌گیری هویت جنسی از طریق فرآیند آلوده‌انگاری^۲ و پرهیز از امر آلوده^۳ به این بُعد از شخصیت هملت نگاه شود تا تفسیر تازه‌تر و جامع‌تری از وسواس ذهنی و هراس نهفته‌ی او در ارتباط با جنس مخالف ارائه گردد. بنابراین پژوهش حاضر علل هراس و نفرت هملت از زنان را در تهدیدی که او به‌عنوان سوژه‌ی مذکر در چیستی زنانگی می‌یابد جست‌وجو کند. به علاوه روند شکل‌گیری فردیت و تعریف سوژه از هویت جنسی خود تنها یک پدیده‌ی روان‌شناختی فردی نیست بلکه روالی متأثر از گفتمان‌های فرهنگی و اجتماعی غالب است. آنچه پژوهش حاضر قصد دارد به نظریات پیشین بیفزاید زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، و ایدئولوژیک مرتبط با این روند در ذهن سوژه‌ی مذکر است که به نظر می‌رسد در بیشتر پژوهش‌های پیشین در سایه قرار گرفته و به نحو بایسته بدان‌ها پرداخته نشده است. بخشی از آشفتگی روحی هملت به دلایل شخصی مرتبط است و پاره‌ای از آن زاییده‌ی وسواس‌هایی است که ریشه در باورهای اجتماعی و فرهنگی دارند. بنابراین در جستار حاضر تلاش می‌شود که ضمن توجه به فرآیندها و ابعاد روان‌شناختی موضوع مورد بحث، این موارد در زمینه‌ی فرهنگی، تاریخی، اجتماعی و ایدئولوژیک مورد تعبیر و تفسیر قرار گیرند.

نقش آلوده‌انگاری و پرهیز از امر آلوده در تکوین فردیت و هویت جنسی

جولیا کریستوا یکی از اندیشمندانی است که به دوگانگی و تضاد میان جسم و روان اعتقاد ندارد و این دو را سامانه‌هایی جدایی‌ناپذیر و پیوسته در حال تعامل می‌داند. با مطالعه‌ی نظریات کریستوا درباره‌ی تکوین فردیت از طریق آلوده‌انگاری و تعریف امر آلوده می‌توان دریافت که چگونه تعارضات و دغدغه‌های مرتبط با پنداشت‌های رایج

1. subjectivity
2. abjection
3. abject

درباره‌ی بدن، هویت جنسی، و مرزبندی‌ها و هنجارهای مرتبط با جنسیت ممکن است منشاء بسیاری از آسیب‌های روانی و بحران‌های هویتی باشد. با کاربست این نظریه در تحلیل شخصیت هملت، می‌توان به بسیاری از نکات ناگفته درباره‌ی آشفتگی روحی، بحران هویتی و وسواس ذهنی او اشاره کرد و به شناخت وسیع‌تری از ابعاد روان این شخصیت پیچیده دست یافت.

از دیدگاه کریستوا، ذهن و جسم همواره با یکدیگر در تعامل هستند. این تعامل بیش از همه در فرآیند تکوین فردیت نمود می‌یابد زیرا سوژه‌ی سخنگو طی این روند می‌باید با تعیین حد و مرزهای مشخص و روشن برای بدن خویش، خود را از دیگر سوژه‌ها متمایز کند. کریستوا احراز این تمایز و فرآیند روانی تکوین هویت را با آلوده‌انگاری مرتبط می‌داند. به تعبیر کریستوا، آلوده‌انگاری از همان زمان که کودک در ساحت خیالی به سر می‌برد و به یگانگی موهوم خود با بدن مادر باور دارد آغاز می‌شود. کودک برای شکل بخشیدن به هویت خودبسنده و مرزبندی بدن پاکیزه و مستقل خویش باید پیوندهای خود را با بدن مادر بگسلد و بدین منظور ناگزیر است بدن مادرانه را آلوده بینگارد و طرد کند تا از یگانگی با آن رهایی یابد. از این رو، نخستین مرزبندی‌های فرضی میان بدن کودک و بدن مادر شکل می‌گیرد. بدین ترتیب کودک با شناسایی مادر به‌عنوان دیگری و سپس اُبژه خود را در جایگاه سوژه تثبیت می‌کند. این ابتدای فرآیند تکوین هویت است. در مرحله‌ی بعدی، روان کودک پذیرای نظم نمادین می‌شود و روند زبان‌آموزی، کودک را برای ورود به ساحت نمادین و پذیرش استیلائی قانون پدر آماده می‌کند. آلوده‌انگاری تفوق‌تدریجی قلمروی نمادین را ممکن می‌سازد.

البته این فرآیند صرفاً ذهنی و انتزاعی و منحصر به تلقی فرد از شخصیت و هویت روانی خودش نیست بلکه نگرانی و توجه به داشتن و حفظ بدن سالم، پاکیزه و طبیعی را نیز در برمی‌گیرد. برای تکمیل این روند، سوژه می‌باید پس از تعیین مرزهای قلمروی بدن خویش، اطمینان حاصل کند که این بدن پاک، خالص و به تمامی تحت اختیار و از آن خود اوست.^۱ این کار تنها با تفکیک دقیق سوژه از اُبژه و با برقراری تمایز اساسی میان من و دیگری، بیرون و درون، پاک و ناپاک و با اتخاذ موضعی تدافعی^۲ علیه هرآنچه ناقض این تمامیت و خودبستگی باشد انجام‌پذیر است (کریستوا ۱۹۸۲: ۷). حفظ این پاکیزگی و خلوص مستلزم توجه دقیق به چیزهایی است که بدن با آن‌ها تماس

۱. در مفهوم *le corps propre* هم به معنای پاکیزه و هم به معنای از آن خود است

پیدا می‌کند. بنابراین هر آن‌چه ناپاک پنداشته می‌شود و حسِ کراهت را برمی‌انگیزد باید از قلمروی بدن طرد و حذف شود و بدین منظور وضعِ پاره‌ای ممانعت‌ها و محدودیت‌ها ضروری است. پیش از هر چیز سوژه برخی از مواد را آلوده قلمداد می‌کند و می‌کوشد که آن‌ها را از محدوده‌ی بدنِ خویش واپس زند. در ادیان الهی نیز خوردنِ بعضی غذاها و انجامِ پاره‌ای از اعمال حرام انگاشته می‌شود تا مرزبندی‌ها و تمایزات حفظ شود و بدن و روح پاک و منزّه باقی بماند. محرمات و انحرافاتِ اجتماعی از جمله زنا، فساد، جنایت و قانون‌شکنی هم از مصادیقِ امرِ آلوده هستند و باید از آن‌ها احتراز کرد. احرازِ هویتِ جنسی معین نیز در ساختِ بدن پاک و از آن خود دخیل است. این هویت به‌طورِ مستقیم به ویژگی‌های فیزیکی، کارکردهای موردِ انتظار از بدن و مرزبندی‌های آن با جنسِ مخالف وابسته است. پیروی از قواعدِ اجتماعی و هنجارهای فرهنگی که رفتارِ شایسته برای جنسِ مذکر و مونث را تعیین می‌کنند نیز در روندِ تعیینِ هویتِ جنسی حائز اهمیت هستند زیرا انحراف از این اصول و هنجارها صحت، یکپارچگی و استقلالِ سوژه را خدشه‌دار می‌کند. درکِ سوژه از سلامتی جسم و روح خود به هم‌هی این عوامل بستگی دارد.

در هر صورت، امرِ آلوده به سادگی قابل‌دفع و حذف نیست. بسیاری از این مواد مثل شیر، خون، اشک، عرق، ادرار و مدفوع از تولیدات خودِ بدن هستند و در عین حال با بدنِ مادرانه نیز پیوند دارند. به همین دلیل حذفِ کاملِ این مواد غیرممکن است چون هیچ یک از آن‌ها کاملاً بیرون و جدا از بدنِ سوژه نیست. کیفیتِ پیچیده، چندوجهی و اسرارآمیزِ امرِ آلوده گویی همواره به ما یادآوری می‌کند که آرمانهایی چون نظم، انضباط، خلوص و اطمینانِ خاطر غیرقابلِ حصول، شکننده و غیرواقعی هستند. هرچند آلوده‌انگاری به ظاهر جداییِ سوژه از بدنِ مادرانه و کسبِ استقلال و خودبستگی را امکان‌پذیر می‌کند، تحققِ این امر متضمنِ نیکبختی و به معنایِ پیروزی و کامرواییِ سوژه نیست. زیرا این فرآیند بسیار دردناک است و آسیب‌های ناشی از آن همواره در روانِ سوژه باقی می‌ماند. در نتیجه‌ی این روند، هم‌هی سوژه‌ها باید تا آخرِ عمر عذابِ فقدان را تحمل کنند. این تجربه‌ی ناخوشایند می‌تواند منشاءِ ایجادِ مشکلاتِ بی‌شماری برای سوژه‌ی مونث و مذکر باشد. به علاوه جدایی از بدنِ مادر و تکوینِ فردیتِ مستقل هرگز به تمامی و به‌طورِ کامل امکان‌پذیر نیست زیرا آن‌چه به‌عنوانِ امرِ آلوده شناسایی می‌شود همواره در گوشه و کنارِ روانِ بشر حضور دارد و کوشش‌های سوژه را برای

کسب استقلال و حفظ بدن پاکیزه‌ی خود خنثی می‌کند و باعث می‌شود که نبرد دیرینه از سر گرفته شود. امر آلوده را نمی‌توان به کلی واپس راند و در ژرفای دور از دسترس ناخودآگاه دفن کرد. گذشته از این، امر آلوده اساساً حد و مرزی نمی‌شناسد و پیوسته مرزبندی‌هایی را که سوژه برای بدن و هویت خود تعیین کرده در هم می‌شکند. مهم‌ترین ویژگی امر آلوده که پرهیز از آن را غیرممکن می‌کند این است که بسیاری از مصادیق امر آلوده هم جذاب و خواستنی و هم انزجاربرانگیز هستند. کریستوا امر آلوده را هم اغواگر و هم چندش‌آور توصیف می‌کند (۱۹۸۲: ۱). جذابیت امر آلوده در ارتباط آن با بدن مادر و اشتیاق فرد به بازگشت به دوران یگانگی با بدن مادرانه نهفته است. به همین دلیل، سوژه در رویارویی با آن دچار پریشانی و سردرگمی می‌شود و واکنشی دوگانه نشان می‌دهد که آمیزه‌ای از کشش، هراس و بیزاری است. بنابراین ثبات سوژه، حتی در دوران بزرگسالی و پس از طی مراحل تکوین فردیت، در رویارویی با مصادیق امر آلوده همواره به مخاطره می‌افتد چون امر آلوده ذاتاً آشوبگر، مبهم و ناپایدار است. این ویژگی‌ها که در عین حال بخشی از سرشت سوژه نیز هست، تعریف روشنی را که سوژه از یکپارچگی و استقلال خود ساخته است مخدوش می‌کند. کریستوا معتقد است که امر آلوده چیزی است که "هویت، نظام و سامان‌مندی را برهم می‌زند" و سوژه را به جایی می‌راند که "معنا در آن فرومی‌پاشد" (۱۹۸۲: ۲). به همین دلیل فرآیند تکوین فردیت هرگز به اتمام نمی‌رسد و افراد همیشه 'سوژه-در-فرآیند' باقی می‌مانند. بدین ترتیب می‌توان گفت که آلوده‌انگاری به گونه‌ای ناسازگار هم روند جدایی از بدن مادرانه، تعیین مرزها و قلمروی بدن پاکیزه و سالم و احراز فردیت مستقل را امکان‌پذیر می‌سازد و هم دائماً به سوژه یادآوری می‌کند که تمایز قطعی میان خود و دیگری ناممکن است. در نتیجه آلوده‌انگاری همان قدر که سازنده‌ی فردیت است، عامل تهدیدی هم برای آن به شمار می‌رود.

با تامل در برخی از کشمکش‌های روحی هملت می‌توان نشانه‌هایی از این رویارویی سهمناک با امر آلوده و تلاش بی‌امان وی برای صیانت از بدن سالم، پاک و خودبسنده و هویت مردانه‌اش را دریافت. بحران هویت و آشفتگی روحی هملت تا اندازه‌ای حاصل از این پیکار و متأثر از دغدغه‌های ذهنی و وسواس او در این مورد است. در ادامه‌ی این جستار تعدادی از این موارد در این نمایشنامه مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

دغدغه‌های مردانه‌ی هملت

هملت پس از مرگ پدر دستخوش بحرانی می‌شود که برای از سرگذراندن آن باید هویت مردانه‌ی خود را بازتعریف کند و آن را دوباره از نو بسازد. پس لازم است هر گونه ناپاکی را از خود و جهان پیرامونش بزداید، از بدن زنانه – چه در مقام مادر و چه در هیئت معشوق – تبری جوید و هر گونه میل و عشق نسبت به جنس مخالف را در خود سرکوب کند زیرا همه‌ی این‌ها تهدیدی برای هویت یکپارچه، خلوص و پاکیزگی جسمانی و فردیت متمایز مردانه‌ی او به شمار می‌آیند. این واکنش‌ها از روند ساخت فردیت مستقل، تعیین مرزهای بدن، تکوین هویت جنسی و شکل‌بندی قلمروی کالبد پاک، متمایز و منحصر به فرد سوژه ریشه می‌گیرند. توفیق در امر تکوین هویت در گروی شکل‌گیری تصویری از یک "پدر آرمانی/خیالی"^۱ در ذهن سوژه است که در دل ساحت خیالی^۲ به یاری کودک می‌شتابد و او را برای جدایی دردناک از مادر، ترک ساحت خیالی و ورود به عرصه‌ی امر نمادین آماده می‌کند. به گفته‌ی کریستوا این پدر آرمانی/خیالی شخص ثالثی است که کودک را در واپس‌رانی بدن مادر که ناپاک پنداشته می‌شود، یاری می‌کند (۱۹۸۲: ۱۳). بدین ترتیب بدن مادر ابتدا به‌عنوان امر آلوده رد و طرد می‌شود و سپس با تکمیل فرآیند جدایی به‌عنوان "ابژه"^۳ و "دیگری"^۴ شناخته می‌شود و مفهوم "خود"^۵ را در ذهن سوژه شکل می‌بخشد. در مرحله‌ی بعدی، سوژه با به رسمیت شناختن پدر به‌عنوان نماد اقتدار و قانون وارد ساحت نمادین می‌شود و جایگاه مناسب خود را در این قلمرو پیدا می‌کند. در این حیطه، رابطه‌ی دوگانه‌ی بین مادر و فرزند^۶ "درون یک مثلث اودیپی"^۷ به رابطه‌ی سه‌گانه‌ای^۸ مبدل می‌شود که در آن پدر ستون استوار قانون است و مادر به‌عنوان ابژه در تقابل با "خود"^۹ سوژه قرار می‌گیرد (کریستوا، همان ۶۳-۶۲). ترسیم مرزبندی‌های بدنی پاکیزه و از آن خود نیز در همین روند، تحت نظارت و پشتیبانی قانون پدر و همزمان با فرآیند زبان‌آموزی صورت می‌پذیرد.

مرگ ناگهانی پدر هملت و ازدواج مادرش با کلودیوس، عموی هملت، شاهزاده‌ی

1. imaginary/ideal father
2. Imaginary order
3. object
4. other
5. self
6. mother-child dyad
7. triad

جوان را وامی‌دارد که روندِ دردناک و رنج‌آورِ جدایی از مادر را این بار در غیابِ پدر آرمانی‌یاری‌دهنده و نجات‌بخش از سرگیرد. با مرگِ پدر و ازدواجِ مادر رابطه‌ی سه‌گانه از هم گسیخته و تصویرِ خانواده مخدوش شده است. هملت باید این رشته‌ی گسسته را ترمیم کند تا دوباره به رابطه‌ی دوگانه‌ی مادر و فرزند برنگردد زیرا این بازگشت هم تهدیدی برای خودبسندگی و استقلالِ فردی اوست و هم یادآورِ گناهِ زنای با محارم^۱ است. کلودیوس تجسمِ پدر اودیپی است که هملت هرگز نمی‌تواند با او پیوندی برقرار کند. پس به تصویرِ پدرِ آرمانی/خیالی، که در هیئتِ شبیحِ پدرِ درگذشته‌اش بر او ظاهر می‌شود، می‌آویزد و او را به نمادِ قدرت و قانون مبدل می‌کند که از آن پس باید راهنمایی شاهزاده‌ی جوان را عهده‌دار شود. این سرسپردگی اختلال در کارکردِ پدرِ آرمانی را جبران می‌کند. در قیاس با این مرشد و مرادِ بی‌نقص، که "مانندش دیگر هرگز یافت نمی‌شود" (۲۰۱۰۱۸۸)، عمومی هملت نمودی از جنایت، فساد و ناپاکی و سرچشمه‌ی آفت و عفونت است. شبیحِ پدرش او را به ویژه به احتراز از قتل و زنا^۲ با محارم هشدار می‌دهد و حال آن که کلودیوس هر دوی این گناهانِ هولناک و نابخشودنی را مرتکب شده است. هر دوی این اعمال در نظریه‌ی کریستوا از مصادیقِ امرِ آلوده هستند. هملت خود رابطه‌ی مادر و عمویش را گناه‌آلود می‌داند لیکن توصیفِ شبیحِ پدرش از کلودیوس به‌عنوان "این جانورِ زناکارِ خیانت‌پیشه" (۱۰۵۰۴۲)، هراس او را از این گناهان دو چندان می‌کند. پس باید به فرمانِ پدر و به امرِ ندای وجدانش به این آلودگی و تباهی پایان دهد. هراس^۲ از زنا^۲ با محارم یکی از راهکارهایی است که به سوژه‌ی مذکر کمک می‌کند میل به بازگشت به بدنِ مادرانه و یگانگی با مادر را سرکوب کند و بر آن فایق آید. بیزار^۳ی هملت از رابطه‌ی مادر و عمویش تدبیر کارآمدی است که او برای جدا ماندن از قلمروی مادر و تحکیم هویتِ مستقل، خودبسند و مردانه‌ی خویش به آن متوسل می‌شود. ممنوعیتِ شدید این عمل سوژه‌ی مذکر را وامی‌دارد که اساساً از جنس مونث دوری جوید تا هر چه می‌تواند از "خاستگاه خود [یعنی بدنِ مادرانه] فاصله بگیرد" (کریستوا، ۱۹۹۶: ۹۰).

از دیگر سو، هملت از فساد و ناپاکی نیز به شدت در رنج است. او جسمانیت را آلوده و متعفن می‌داند. جهان در چشم او "باغچه‌ای مملو از علف‌های هرز" و مکانی آکنده از چیزهای "گندیده و زشت و نابه‌هنجار" است (۱۳۵-۱۳۷، ۱۰۲) که گویی هملت زاده شده

1. incest
2. phobia

تا آن را از این همه هرج و مرج و تباهی بیالاید و بدان سروسامان بخشد. اما مشکل این جاست که نفرتِ او از جسمانیت شامل بدن و هستیِ مادیِ خودِ او نیز می‌شود. آن‌گاه که به خودکشی می‌اندیشد، آرزو می‌کند که ای کاش این جسمِ جامدِ چرکین می‌گداخت، ذوب و مضمحل می‌شد و به شب‌نمی پاکیزه بدل می‌گشت (۱۲۹-۱۳۰، ۱۰۲). این یعنی او خود را نیز جزیی از این جهان و به همان اندازه آلوده می‌داند. این نکته نیز شایان توجه است که هملت در سراسر نمایش خوراک را که مایه‌ی استمرارِ هستی است و باید طبیعتاً منشاء لذت باشد، عاملی موجب آلودگی می‌داند. در نظرِ هملت، زنجیره‌ی هستی چرخه‌ای نفرت‌انگیز و بی‌پایان از خوردن و خورده شدن است:

کرم در خورد و خوراک سرآمدِ همگان است. ما همه‌ی جانوران را می‌پروریم تا خود را پروار کنیم. غافل از این که خود را برای کرم‌ها پروار می‌کنیم. شاهی فربه و گدایی نحیف تنها خوراکی‌هایی متفاوتند و بس: دو خوراک بر یک سفره. (۲۴-۱۹، ۴۳)

او همین تلقی را درباره‌ی میلِ جنسی نیز دارد که آن هم مایه‌ی ادامه‌ی حیات و منشاء لذت است. ذهنِ هملت هر دوی این‌ها را با کراهت و ناپاکی همراه می‌داند و نه با مطلوبیت و رضایتِ خاطر. و سواسِ هملت به ناپاکی ابعادِ سیاسی و اجتماعی نیز می‌یابد. کریستوا فساد را "تظاهرِ اجتماعیِ امرِ آلوده" می‌داند (۱۹۸۲: ۱۶) و هملت دانمارک را، که برای او یکی از بدترین "زندانه‌ها و سیاه‌چال‌ها و بیغوله‌های" جهان است (۲۴۵-۲۴۷، ۲۰۲)، سرزمینی آکنده از تباهی، دورویی و آشفتگی می‌بیند. نگرانی و بدبینی او درباره‌ی رابطه‌ی مادر و عمویش هم به این مسئله مربوط است. تلاش او برای پاک ماندن بدنِ ملکه و زدودنِ آن از ناپاکی تنها امری شخصی نیست بلکه ریشه در این نگرشِ رایج در دورانِ الیزابت دارد که بدنِ فرمانروا را نمودی از میهن و ملت به شمار می‌آورد. بنابراین گرتروود همان دانمارک است که باید از هرگونه ناپاکی حفظ شود. تشویشِ هملت برای پالودنِ بدنِ مادرش از آلودگیِ بدین سان با اصرارِ او برای پالایشِ میهنش از فساد پیوند می‌یابد و بنابراین با منع کردنِ مادرش از ادامه‌ی رابطه‌ی زناشویی با عمویش، هملت قصد دارد نه تنها مادر بلکه میهن را نیز از فساد و آلودگی حفظ کند. واکنشِ او نسبت به اوفیلیا نیز تقریباً مشابهِ همین رفتار است. گویی نه تنها ملکه بلکه همه‌ی زنان را باید پاکیزه و منزّه نگاه داشت. برای او معشوق هم نمادی از میهن است و اوفیلیا نیز باید از گزندِ روابطِ جسمانی دور بماند. پس مصرانه از او

می‌خواهد که به دیر برود و از آمیزش با مردان حذر کند. به علاوه، هملت برای پالایش وجود خودش مناسب آیینی مبتنی بر شهامت، رازداری و خونخواهی را پیشه می‌سازد و خود را به تمامی وقف به انجام رساندن فرمان شبح پدرش می‌کند.

اما بیش از همه، هراس‌انگیزترین کابوس هملت را بدن زنانه و همی آن‌چه بدان مرتبط است، رقم می‌زند. به دلایل متعدد او می‌باید جنس مونث را ناپاک بپندارد، طرد کند و آن را از زندگی خود کاملاً حذف نماید. نخست از این رو که هملت تماس و رابطه‌ی جسمانی با جنس مونث را تهدیدی برای هویت مردانه‌ی خود می‌شمارد و از هر گونه پیوند با بدن زنانه که ممکن است این هویت را تهدید کند پرهیز می‌کند زیرا بدن زنانه هم‌معنی با 'فقدان' و 'یادآور اختگی' است. به علاوه از آن جایی که مادر نخستین چیزی است که کودک ناپاک می‌پندارد و در روند تکوین فردیت آن را به‌عنوان دیگری 'شناسایی' می‌کند، بدن زنانه همواره برای سوژه‌ی مذکر "یک دیگری بدون نام" باقی می‌ماند که هویت و خودبسندگی او را به مخاطره می‌افکند و در هر شکل و حالتی منشاء هراس و عنصری نامانوس^۲ است (کریستوا، ۱۹۸۲: ۵۸-۵۹). گذشته از این، عشق دیگر جنس خواه بر اساس باورهای فرهنگی و علم پزشکی دوران رنسانس به زن‌خویی^۳ منجر می‌شود و هویت مردانه را خدشه‌دار می‌سازد. بنابراین پرهیز هملت از چنین پیوند عاطفی‌یی تنها یک گرایش فردی نیست بلکه ابعاد ایدئولوژیک دارد. از طرفی این پیوند عاطفی می‌تواند به چیرگی جنس مونث بینجامد و بدین ترتیب نه تنها یکپارچگی بلکه تفوق و برتری جنس مذکر را نیز تهدید می‌کند. کریستوا معتقد است که زنان در ظاهر منفعل و تحت سلطه هستند، لیکن جامعه‌ی مردمحور آن‌ها را موجوداتی فریب‌کار و توطئه‌گر می‌داند که دائماً تهدیدی برای قدرت بلامنازع مردان به شمار می‌آیند. به همین دلیل در چنین اجتماعی مرزبندی بین دو جنس برای مهار قدرت زیان‌بار جنس مونث ضروری است (۱۹۸۲: ۷۰).

دومین دلیل پرهیز هملت از چنین روابطی این است که بدن زنانه در فرهنگ دوران رنسانس منشاء ناپاکی است و می‌تواند کالبد پاک و پیراسته‌ی او را آلوده کند. نه تنها فرهنگ مسیحیت بلکه علوم زیستی آن روزگار نیز بر چنین باوری صحه می‌گذاشتند. در این دوران جنس مونث را با بدن و جسمانیت و جنس مذکر را با روح و معنویت

1. castration
2. uncanny
3. effeminization

مرتبط می‌دانستند و همین امر منشاء برتری جنس مذکر بود. روان تبار و وسواس بیمارگونه‌ی هملت سوءظن و هراس او را نسبت به جنس مونث به طرز فزاینده‌ای تشدید می‌کند و او را وامی‌دارد که پیوندهای عاطفی خود را با مادرش و اوفیلیا بگسلد. به گفته‌ی لکان، در سرتاسر نمایشنامه مادر به عنوان دیگری شناخته می‌شود، هرچند شخصیت هملت با میل نسبت به این دیگری عجین شده است (۱۲). بنابراین شعله‌های زن‌ستیزی هملت علاوه بر گرتروود، اوفیلیا را هم در برمی‌گیرد و او هم‌صدا با باورهای زمانه‌اش، زن را با گناه، گمراهی، پیمان‌شکنی و بی‌وفایی (۱۰۲. ۱۴۶) یکسان می‌پندارد. در نظر هملت، کشش جسمانی نسبت به بدن زنانه منشاء شر است و باید مهار شود چرا که به واسطه‌ی ارتکاب گناه اولیه، "آدم دیگر از آرامش و یکپارچگی انسان بهشتی برخوردار نیست زیرا میل آزمندان‌اش نسبت به زن او را چندپاره کرده است" (کریستوا، ۱۹۸۲: ۱۲۷).

نهایتاً مهم‌ترین عاملی که هملت را از آمیزش با بدن زنانه برحذر می‌دارد هراس او از توانایی باروری و زایش جنس مونث است. برای هملت که به نوع بشر بدگمان است، این قابلیت بسیار هولناک و ناخوشایند است. آن‌گاه که به اوفیلیا امر می‌کند که به دیر برود و از او می‌پرسد "چرا می‌خواهی مُشتی گناهکار از تو زاده شود؟" (۳. ۱. ۱۲۱)، این هراس بیمارگونه در سخنانش به روشنی بازتاب می‌یابد. آمیزش با زنان زایش و تداوم نسل بشر را ممکن می‌سازد و بنابراین عمل تولید مثل نتیجه‌ای جز افزودن شمار گناهکاران ندارد. در دوران رنسانس، فرزندآوری و ازدیاد جمعیت به عنوان امری ضروری مطرح شد زیرا دولت‌های اروپایی به نیروی انسانی جنگاور نیازمند بودند (ویلسن ۹۲). به همین دلیل دیگر جنس خواهی، ازدواج و ازدیاد نسل نه تنها مطلوب بلکه طبیعی و قانونی قلمداد شد. حتی میل، کشش و لذت جنسی در محدوده‌ی ازدواج مشروعیت یافت و پذیرفته شد. پیش از آن روزگار، در متون کالبدشناسی تولید مثل عملی بود که جنس مذکر به اکراه بدان تن در می‌داد تا بقای نسل بشر ممکن شود. در حالی که به مرور زمان نوعی ارزش معنوی برای این عمل قائل شدند زیرا فرزندآوری راهی بود برای گریز از فناپذیری با آفرینش موجودی که به گونه‌ای ادامه‌ی هستی نیاکان خود را روی زمین تضمین می‌کرد و تصویری از آنان را در اذهان زنده نگاه می‌داشت. حتی در غزل‌های شکسپیر، "باززایی نیرویی جهانی است که . . . نفی آن مساوی مرگ است"

1. "Frailty, thy name is woman"

(احمدزاده ۵). اما هملت هم‌چنان نسبت به فرزندآوری ابرازِ انزجار می‌کند و از هر گونه پیوندی که به این امر بینجامد اکراه دارد. یکی از شگردهای او برای اجتناب از پیوند عاطفی با زنان محکم کردن رشته‌ی مهر و دوستی با یارانِ مذکر خویش است که چون هوراشیو در جهتِ خونخواهی پدرش نیز با او هم‌داستان هستند. هملت حتی نسبت به مردانی که به ظاهر رقیب یا دشمن او هستند - از جمله لیرتیس و فورتینبراس جوان - به جای کینه و نفرت و تحقیر ابرازِ ستایش و احترام می‌کند. سرسپردگی او به پدرِ درگذشته‌اش و نگرشِ آرمانی او به این مرد و همچنین به هوراشیو مبینِ تمایلِ شدیدش به تحکیم صمیمیت با یارانِ مذکرش است.

توجیه دیگری که در این دوران برای مطلوب شمردن ازدواج رواج یافت توصیفِ زناشویی به‌عنوان پیوندی مقدس بین زن و مرد بود که بر پایه‌ی عشق بنا می‌شد. بدین ترتیب خانواده کانونِ مهر، آرامش و باروری و پناهگاهی امن در دلِ آشوب‌های سیاسی آن روزگار به حساب می‌آمد (بلزی ۲۰۶-۱۹۸). بدین ترتیب میلِ جنسی و رابطه‌ی دیگرجنس‌خواهانه در جامعه‌ی عشقِ حقیقی و بر پایه‌ی همدلی و هم‌نشینی عشاقِ واقعی در چهارچوب پیمانِ زناشویی مشروعیت و مطلوبیتِ قانونی و اخلاقی می‌یافت. هملت اما با این نگرش نیز سرِ سازگاری ندارد و چنین توجیهی را هم برنمی‌تابد. هملت کششِ به جنسِ مونث را حتی در قالبِ ازدواج مایه‌ی آلودگی، نفرت‌انگیز و خوارکننده می‌داند و بر آن است که هر گونه امکانِ پیوند با جنسِ مخالف را برای خود از بین ببرد. بنابراین مصرانه از افیلیا می‌خواهد که به دیر برود و اگر هم خواهانِ ازدواج است، ابلهی را به شوهری برگزیند زیرا مردانِ خردمند خوب می‌دانند که زنان چه هیولاهایی از آنان می‌سازند (۱۶۸-۱۳۹، ۱۰، ۳). از این گذشته، هملت فرزندآوری و ازدیاد نسل را برای همه‌ی ابناء بشر و به هرصورت ناپاک و منزجر کننده می‌داند. در نظر او انسانهایی که از آمیزشِ زنان و مردان به وجود می‌آیند چندان بهتر از "کرم‌هایی" که تابشِ خورشید در "لاشه‌ی سگِ مرده‌ای می‌پرورد" نیستند (۲، ۲، ۱۸۱). از طرف دیگر، پیمانِ زناشویی نه تنها با رسالتی که بر عهده گرفته بلکه با همه‌ی آرمان‌ها و اعتقاداتش در تضاد است، آن‌چنان که می‌خواهد دیگر هیچ ازدواجی نباشد (۳، ۱، ۱۴۹). نقابِ جنونی که بر چهره می‌زند یکی دیگر از ترفندهایی است که برای گریز از این ورطه‌ی هولناک به کار می‌بندد. از همین رو هم‌نشینی با هم‌جنسانش را که تهدیدی برای هویتِ مردانه‌اش به حساب نمی‌آید به عشقِ دیگرجنس‌خواهانه ارجحیت می‌دهد و توانایی‌هایش را در میدانِ جنگ

با هم‌آوردنِ مذکر که آنان را همپایه‌ی خود وارسته و پیراسته می‌انگارد به آزمایش می‌گذارد.

نتیجه‌گیری

بر اساس مطالعه‌ی حاضر، با کاربست نظریه‌ی آلوده‌انگاری جولیا کریستوا در تحلیل معضلات روانی هملت، می‌توان به ابعاد عمیق‌تری از پریشانی روانی این شخصیت پی برد. هملت دائماً دستخوش تاملات و دغدغه‌های جدی درباره‌ی صیانت از فردیت مستقل و هویت مردانه‌ی خویش است. بخش اعظم این دغدغه‌ها از هنجارها و باورهای فرهنگی درباره‌ی ویژگی‌های جسمانی و روانی سوژه‌ی مذکر ریشه می‌گیرند که مشخصه‌ها، مرزهای بایسته و قلمروی متمایز بدن مردانه بر اساس آن‌ها تعیین می‌شود. هرگونه تخطی از این تمایزات می‌تواند یکپارچگی و خودبستگی سوژه‌ی مذکر را به مخاطره افکند یا به کلی مختل سازد و حتی به برهم خوردن تعادل روانی افراد بینجامد. از سوی دیگر، هملت هراسی مفرط و وسواس‌گونه از ناپاکی و فساد دارد که مظاهر آن را همه جا - هم در بدن و روان خود و هم در جهان پیرامونش - بازمی‌شناسد و از آن‌ها پرهیز می‌کند. این بیزاری و وسواس بُعد دیگری از تشویش‌های او را در مورد امور جسمانی آشکار می‌کند که گاه به صورت گرایش شدید به خودکشی و گاه به صورت تلاشی پرتنش برای پاکسازی جهان پیرامونش جلوه‌گر می‌شود. به علاوه هملت از بدن زنانه به شدت هراس دارد و از هر گونه پیوند یا تماس با آن احتراز می‌کند زیرا بدن زنانه را تهدیدی برای تمامیت هویت مردانه‌ی خود می‌داند. از سوی دیگر جنس مونث بر اساس باورهای رایج آن دوران می‌تواند منشأ آلودگی و فساد باشد. مهم‌تر از همه این بدن توان باروری و زایش دارد که باز از نظر هملت امری مذموم و ناخوشایند است. بنابراین روان هملت دائماً درگیر کشمکش فرساینده با همه‌ی این وسواس‌های متعدد است که از بسیاری جهات جنبه‌ی شخصی ندارند و از باورهای فرهنگی و اجتماعی در مورد امور مرتبط با جسم، جنسیت و هویت جنسی ریشه می‌گیرند.

Abjection, the Abject, and the Formation of Masculine Identity in Shakespeare's Hamlet: A Kristevan Perspective

Rakshshandeh Nabizadeh-Nodehi¹* Shideh Ahmadzadeh²

Abstract

Introduction: *Hamlet's intense obsession and constant concern with several issues of his pure and integrated masculine identity is one of the most outstanding features of his personality. Studying this dimension of his character in the light of Julia Kristeva's notion of abjection provides the possibility to gain a more profound understanding of the nature and causes of his anxieties especially with respect to his attitude towards and relationship with the female kind.*

Background Studies: *Along with a brief review of psychoanalytical interpretations of Hamlet's character by Sigmund Freud in The Interpretation of Dreams and Ernest Jones's views on the same basis presented in Hamlet and Oedipus, this study has considered the following sources as well: Catherine Belsey's Shakespeare and the Loss of Eden, since the source explores the emotional and mental distresses of some Shakespearean characters in the context of social and cultural values attributed to family and marriage. David Leverenz's views regarding Hamlet's concerns about his sexual identity reflected in his essay "The Woman in Hamlet: An Interpersonal View" are also taken into consideration in this study. Several sources that directly apply some Kristevan notions to Shakespeare's plays are also explored in the present research. In his doctoral dissertation, "The Return of the Abject: A Psychoanalytic Analysis of a Selection of William Shakespeare's Plays In the Light of Julia Kristeva's Theories of the Mind," Amir Andwari applies Julia Kristeva's psychoanalytic theories of the abject, the symbolic, and the semiotic to a selection of Shakespeare's plays. His*

1. Ph.D. Candidate, Islamic Azad University, Central Tehran Branch, Iran

2. Faculty member of the English Department, Shahid Beheshti University, Tehran-Iran (corresponding author)

major objective is to provide a convincing justification for certain emotions, actions, and changes of the characters that are chosen for a psychoanalytical assessment. Andre Valente has also employed Kristeva's notion of the abject to interpret the issue of death and the horror it induces in Shakespeare's Hamlet, arguing that death and mortality comprise an in-betweenness and uncertainty that link them to Kristevan conception of the abject.

Methodology and Argument: *Concerning Julia Kristeva's psychoanalytic notion of abjection and the abject and its role in the formation of subjectivity reflected in her seminal work *The Powers of Horror* (1982), this study aims to account for the psychological crisis which Hamlet has to deal with after his father's death. This crisis proves to have several dimensions ranging from personal issues to more public and universal ones. In this regard, Hamlet's desperate battle to reassert his male identity, his quest to restore purity and purge himself and the whole world from corruption, as well as his hatred and fear of the female body and sexual desire as a source of contamination and a serious threat to his manhood are most significant. Primarily, the loss of his father makes him liable to return to the archaic state of oneness with the maternal body which jeopardizes the supposed integrated and pure body he has constructed for himself through the painful procedure of abjection long ago. It is utterly tormenting that he has to go through this overwhelming process again to preserve his independence and reassert his manhood. His loathing and fear of the maternal body are extended to all women due to the cultural belief in the contaminating effect of the female body for the male kind. In addition to the effeminizing effect of the female heterosexual love and the contaminating contact with the female body, the female kind's power of regeneration terrifies Hamlet as well. All these features contribute to Hamlet's identifying the female body as abject and lead to his repudiation of any attachment to it. Thus, it is possible to explain why Hamlet dedicates himself wholly to the sacred mission of revenge and solidifies homosocial bonds with his male companions since he believes through the deployment of these strategies, he can confirm*

his autonomy as a masculine subject and secure the territories of his clean and proper body.

Conclusion: *Analyzing Hamlet's mental turbulence in the light of Julia Kristeva's notions of abjection and the abject reveals that his obsessions about the female sex and the corruption of the world surrounding him are not caused merely by his problems. Several anxieties and concerns about the body of the masculine subject and cultural measures for the sexual identity of the male sex are at work behind the symptoms of Hamlet's madness which link the private matters disturbing him not only to complex psychological procedures of subjectivity but also to a myriad of social, cultural and political issues.*

Keywords: *Abjection, the abject, body, Hamlet, subjectivity, Julia Kristeva*

References

- Ahmadzadeh, Shideh. "Death or Immortality: A Psychoanalytical Study of William Shakespeare's Sonnets." *Critical Language and Literary Studies* 2.1 (Fall and Winter 2009-2010): 1-13.
- Andwari, Amir. "Tracing the Cases of Abjection in William Shakespeare's Romeo and Juliet and A Midsummer Night's Dream." *International Conference on Studies in Humanities and Social Sciences*, May 2016, Paris, France. Web. 13 Oct. 2019.
- Andwari, Amir. "The Return of the Abject: A Psychoanalytic Analysis of A Selection of William Shakespeare's Plays in the Light of Julia Kristeva's Theories of the Mind." *Diss. Loughborough University*, November 2018. Web. 12 Oct. 2019.
- Aryan, Azita. "Escaping from the Oedipal Structure." *Critical Language and Literary Studies* 10.14 (Spring and Summer 2016): 77-109.
- Belsey, Catherine. *Shakespeare and the Loss of Eden: The Construction of Family Values in Early Modern Culture*. New Brunswick, New Jersey: Rutgers University Press, 1999. Print.

- Freud, Sigmund. *The Interpretation of Dreams*. Trans. and ed. James Strachey. New York: Basic Books, 2010. Print.
- Guerin, Wilfred L. et al. *A Handbook of Critical Approaches to Literature*. New York and Oxford: Oxford University Press, 2011. Print.
- Jones, Ernest. *Hamlet and Oedipus*. New York and London: W. W. Norton & Company, 1976. Print.
- Lacan, Jacques. "Desire and the Interpretation of Desire in Hamlet." Trans. Jacques-Alain Miller and James Hulbert. *Yale French Studies*, No. 55/56, *Literature and Psychoanalysis. The Question of Reading: Otherwise*. (1977): pp. 11-52. JStOR 1 Feb. 2007. Web 29 July 2013.
- Leverenz, David. "The Woman in Hamlet: An Interpersonal View." *Signs*, Vol. 4. No. 3 (Winter 1978): 291-308. JStOR Feb. 2006. Web. 29 Nov. 2011.
- Kristeva, Julia. *The Powers of Horror: An Essay on Abjection*. Trans. Leon S. Roudiez. New York: Columbia University Press, 1982. Print.
- Kristeva, Julia. *Julia Kristeva: Interviews*. Ross Mitchell Guberman ed. New York: Columbia University Press, 1996. Print. *European Perspectives*.
- Parker, Patricia, and Geoffrey Hartman eds. *Shakespeare and the Question of Theory*. New York: Taylor and Francis, 1985. Print.
- Shakespeare, William. *Hamlet*. Ed. Ramji Lall. 10th ed. New Delhi: Rama Brothers, 1997. Print.
- Valente, Andre. "'The Abject of Desire' in Shakespeare's Hamlet. Term Paper (Advanced Seminar), Munich: GRIN Verlag, University of Cologne 2010. Web. 9 Oct. 2019.
- Wilson, Richard. *Shakespeare in French Theory*. London and New York: Routledge, 2007. Print.